

گفت و گو با

# جیم جارموش

درباره «گل های پرپر»



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

نه کمدی رمانتیک  
نه تراژدی  
چیزی بین این دو

# BROKEN FLOWERS

ذهن‌شان پرورش دهم که احتمالش هست هر کدام‌شان مادر این پسر باشند. از آن‌ها خواستم که در نقش آن شخصیت نامه بنویسند. آن نامه‌ها را نگه داشته‌ام. همه زیبا و از یکدیگر متفاوت‌اند. این اولین بینشی بود که از شخصیت‌های‌شان پیدا کردند. و بعد، موقع ساخت فیلم، آن نامه را بازنویسی کردم، یک‌جایی از زبان خودشان استفاده کردم، و قسمت‌هایی را حذف کردم.

در این فیلم، جسیکا لنگ و بیل موری را بیست‌وسه سال بعد از توستی، دوباره در کنار هم قرار داده‌اید. فکر نمی‌کنم در توستی صحنه مشترکی با هم داشتند.

نه، ولی فکر می‌کنم که هم‌زمان با هم سر صحنه فوتسی بودند، آن‌جا همدیگر را دیدند و آشنایی‌شان از همان‌جا آغاز شد.

## پس حالا رابطه بین آن‌ها چگونه بود؟

بیل خیلی برای جسیکا احترام قائل بود و کار کردن با او برایش هیجان‌انگیز بود. و جسیکا به‌نظر خیلی مواظب بود تا جایی که ممکن است شخصیت خودش را هنگام کار حفظ کند. نامه کار من به دان واقعاً خنده‌دار بود؛ در نامه‌اش گفته بود: «تحت هیچ شرایطی نباید این پسر را آزار دهی یا با او بی‌ادبانه برخورد کنی، البته اگر این پسر سر و کله‌اش پیدا شود.» (می‌خندد) از این‌جا دستم آمد که با او چگونه کار کنم، و گذاشتم که حس عصبانیت‌اش را نسبت به دان حفظ کند.

جسیکا فوق‌العاده است؛ او با همه صمیمی بود و همه دوستش داشتند. بعضی وقت‌ها دستش می‌انداختم و می‌گفتم: «یادمون نره که تو ملکه زیبایی سان‌فرانسیسکو در ۱۹۶۸ هستی!» یک‌جایی سعی می‌کردم بخندانمش تا از فشار کار بکاهم، کاری که او انجام می‌دهد. و هر بازیگری انجام می‌دهد - تظاهر به کسی دیگر بودن، با کلی داستان که در پس‌زمینه‌اش است و بازیگر مجبور است همه را در ذهن خود بسازد، برای من تحسین‌برانگیز است. این کار سختی‌ست.

یکی از شگفت‌انگیزترین سکانس‌ها جایی‌ست که دان، لورا (شارون استون) را می‌بیند و با لولیتا (الکسیس ژنه‌نا) ملاقات می‌کند. چگونه این جاذبه را بین این سه نفر ایجاد کردید؟

برایش تمرین نکردیم، ولی خیلی به‌دقت تمام صحنه‌ها را با هم مرور کردیم - چند ساعتی را در «کاروان» شارون با هم گذراندیم - و در مورد صحنه‌ها با هم صحبت کردیم. خیلی سعی می‌کردم که همه چیز خوش‌خوش‌شان پیش برود، چون این اولین توقف سفر دان بود که از نظر حسی هم کم‌تر از همه آزارش می‌داد. لورا قربانی نیست، ولی خیلی مسائل غم‌انگیز کوچک در موردش هست که شارون هم به‌خوبی از آن‌ها آگاه بود و سعی می‌کرد همه را در بازی‌اش وارد کند. ما سعی می‌کردیم

این فیلم به ژان اوستاش تقدیم شده. اوستاش به‌عنوان یک فیلمساز چه تأثیری روی شما داشته است؟ آیا از او الهام گرفته‌اید؟ او الهام‌بخش این داستان خاص بوده است؟

به دلایل زیادی این فیلم را به او تقدیم کرده‌ام. تا یک‌جایی او الهام‌بخش این فیلم بوده است، اگرچه به‌طور غیرمستقیم. فیلم مادر و روسپی او یکی از زیباترین فیلم‌ها در مورد روابط زن و مرد است، و فیلم ما هم از آن چیزهایی گرفته است. بنابراین این فیلم به‌لحاظ محتوایی خیلی به او مربوط نمی‌شود، و به‌لحاظ سبکی هم به هیچ‌وجه شبیه فیلم اوستاش نیست. ولی دلیل دیگری هم برای الهام‌بخش بودن او وجود دارد، من در کوه‌های کتسکیل و در جنگل، اتاق کوچکی دارم که در آن‌جا می‌نویسم. درست کنار میز یک عکس گذاشته‌ام. عکس ژان اوستاش سر صحنه فیلم مادر و روسپی که به همراه خبر در گذشتن در سال ۱۹۸۱ در روزنامه نیویورک تایمز چاپ شده بود. می‌شود گفت تمام مدت به من نگاه می‌کرد؛ من این فیلم‌نامه را خیلی سریع نوشتم، و هر وقت در کار می‌ماندم یا مایوس می‌شدم، او آن‌جا بود. برایم مهم بود که عکسش همیشه آن‌جا باشد. دلیل دیگرش این است که فیلم‌هایش درست مطابق خودش و آن‌چه می‌خواست با سینما بگوید بود. مادر و روسپی یک فیلم سه‌ساعت‌و‌نیمه است، یک فیلم خیلی خوب فرانسوی که حتی در فرانسه هم به‌صورت DVD ویدیو وجود ندارد - که به نظر من خیلی عجیب و ناراحت‌کننده است. چیزی در او وجود دارد که من هم می‌خواهم داشته باشم؛ این که فیلمی را درست همان‌طور که تصمیم گرفته‌ای، بسازی، مطابق خواست خودت، بدون نگرانی برای بازار فروش و بدون توجه به توقعات دیگران - فیلم صددرصد با‌تازات چیزی‌ست که می‌خواهی به شیوه خودت بگویی. این برای من خیلی مهم است. ابتدا با خود فکر کردم که شاید تقدیم فیلم به او خودنمایی باشد، ولی، می‌دانی، فکر کردم اگر سه تماشاگر جوان فیلم در سه جای مختلف مثلاً در ژاپن و مجارستان و کانزاس یا جاهای دیگر این فیلم را ببینند و ژان اوستاش را نشناسند، او از طریق این فیلم با کارهایش آشنا شوند - او خیلی کم فیلم ساخت، تنها چهارتا - بعد من احساس می‌کنم که خب، ارزشش را داشته. همین برای خوشحالی من کافی‌ست.

گل‌های پرپر با یک نامه شروع می‌شود. آن نوشته روی پاکت دستخط چه کسی بود؟

دستخط سندی همیلتون، دستیار صحنه فوق‌العاده‌ام است، او خیلی باریک‌بین است. کار کردن با این افراد نعمتی بود، و همه این آدم‌ها - مارک فریدبرگ، طراح ما؛ فردریک المز، مدیر فیلم‌برداری... که این‌ها تنها سه‌تا از شاید شصت نفر اعضای این کار هستند؛ کارگران، برق‌کاران، دستیاران، بچه‌های تدارکات - همه فوق‌العاده بودند.

شما قبلاً، همین چند سال پیش، با بیل موری در اپیزود «هذیان» فیلم قهوه و سیگار کار کرده‌اید. آیا این فیلم را مشخصاً برای او ساختید؟

بله. موقع نوشتن فیلم‌نامه، این‌طور نبود که مشخصاً او را در حال ادا کردن جملات تصور کنم؛ از بعد خاصی از وجود بیل استفاده می‌کردم، و می‌خواستم شخصیتی خلق کنم که او را وابسته به توقعات یا شناخت یا تحسین ما از او نکند - توانایی‌اش در خنده‌دار کردن همه چیز. من آن‌بعد دیگرش را می‌خواستم؛ او همیشه چیزی‌ست بین شیطنت و اندوه - این بیل موری است. این ویژگی ناب اوست. بنابراین آن‌چه که من می‌خواستم خلق آن چیزی بود که به جنبه دیگر توانایی‌هایش به‌عنوان بازیگر، وزن بیش‌تری بدهد. او فیلم‌نامه را دوست داشت، بنابراین من براساس وقت او پیش می‌رفتم.

در آن فیلم، قهوه و سیگار مثل ترجیع‌بند در تمام اپیزودها وجود داشت. این بیش‌تر شبیه یک حرکت تمام‌عیار بود.

بله، و این شخصیت پیچیده‌ای برای یک بازیگر است. چون دان شخصیتی نیست که بتواند سریع با آن ارتباط برقرار کنید. خودش هم از هم گسیخته است، ولی حس همدلی را برمی‌انگیزد. این برای بیل نقش پرمایه‌ای بود. نقش‌اش را خیلی خوب بازی کرد و خیلی مایه گذاشت.

به بازیگران زن چگونه نزدیک شدید که بیش‌ترشان قبلاً مثل بیل با شما کار نکرده بودند؟ آیا تمام فیلم‌نامه را خوانده بودند یا فقط صحنه‌های مربوط به خودشان را؟

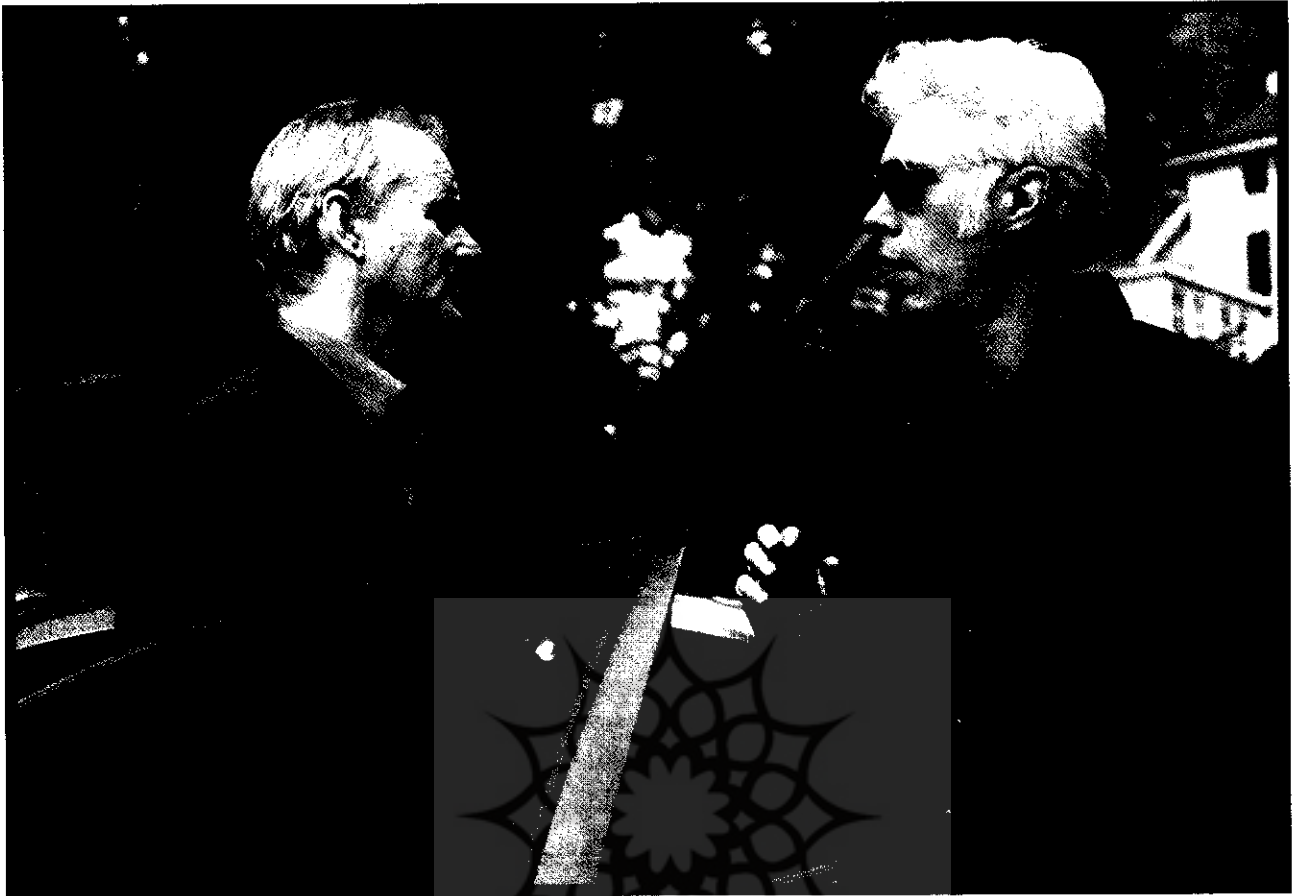
چهارتای اصلی - فرانسیس، جسیکا، شارون، تیلدا - کل فیلم‌نامه را دیده بودند، آن‌چه از آن‌ها خواستم این بود که هر کدام یک‌نامه بنویسند تا بتوانم این فکر را در

تنها یک چیز یاد گرفته - که به نظر من تنها چیزی‌ست که هر کسی به‌لحاظ فلسفی می‌تواند یاد بگیرد. «گذشته رفته، و آینده این‌جا نیست و من نمی‌توانم کنترلش کنم. پس به نظرم فقط همین است.» به نظر من اگر بتوانید این طوری زندگی کنید، یک استاد دن هستید.

صحنه‌ها حال‌وهوایی داشته باشند که ما می‌خواهیم. هیچ‌وقت نمی‌خواستم در مورد معنای صحنه‌ها صحبتی بکنم، چون هر صحنه برای هر شخصیت معنای خاص خودش را دارد.

الکسیس فوق‌العاده بود. خیلی دقیق بود؛ می‌خواست در مورد خط به خط فیلم‌نامه با من صحبت کند و معنایش را بداند. نگران این بود که نشان دهد لولیتا در عین حال که دان را با دلبری دست می‌اندازد، از طرفی هم می‌خواهد به غریبه‌ای که با مادرش ارتباط دارد نشان دهد که در زندگی او از نقطه‌نظر شخصیت پدر، کمبود وجود دارد.

و شارون چیزهای زیبایی به آن اضافه کرد. این ایده شارون بود که صبح که از خواب بیدار می‌شوند، او روی دان سوار باشد؛ ایده شارون بود که موقع رفتن دست او را بیوسد. ایده‌اش این بود که: «چه می‌شود که ما عکس این سنت حرکت کنیم که



کمی لهجه آسیای جنوبی در خود دارد. جفری خیلی باریک‌بین است، بنابراین تلفنی از طرف پرسیده بود: «در مرز غرب مشکلی وجود دارد؟» «نه، من از چیزی خیر ندارم. برای چه می‌پرسید؟» «اوه، من... بعد طرف، گوشی را می‌گذارد و می‌رود «خب، من آماده‌ام.» ولی اولش نمی‌دانستم با کدام گوری حرف می‌زند. این احساس در فیلم هست که هر گونه ملاقات با هر کسی می‌تواند برای دان به یک اتفاق مهم تبدیل شود... یا نشود. شاید این چیزی است که در فیلم‌های شما وجود دارد؛ آدم‌ها با مجموعه‌ای از احتمالات، سر هر قرار ملاقاتی حاضر می‌شوند. به خصوص در این فیلم، که دان یا همه این زن‌ها ملاقات می‌کند.

خب، فکر می‌کنم این چیزی است که در همه فیلم‌های دیگر من بازتاب می‌یابد، چون این بخش بسیار مهمی از زندگی است. تصادف، شانس، حادثه همه چیزهایی هستند که زندگی ما را جهت می‌دهند. تو می‌توانی تا آنجا که می‌خواهی برای همه چیز برنامه‌ریزی کنی،

ولی زیباترین و عمیق‌ترین مسائل زندگی ما عقلانی نیستند؛ غالباً عاطفی و مربوط به دیگر آدم‌ها هستند - و این چیزها خیلی اسرارآمیزند. برای من، این چیزها به کل مجموعه زندگی می‌افزایند، و همیشه سعی کرده‌ام فیلم‌هایی بسازم که به ژانر خاصی تعلق ندارند. مرد مرده از ژانر وسترن به عنوان یک قالب استفاده می‌کرد، گوست داگ به انواع مختلف ژانرها گریز می‌زند، ولی خوشبختانه به هیچ‌کدامشان تعلق نمی‌یابد، چون این فیلم - از نظر من - نه یک کمدی رمانتیک است، نه یک فیلم غم‌انگیز تراژیک، چیزی بین این‌هاست که امیدوارم در هیچ دسته‌ای نگنجد. این به سؤال شما مربوط می‌شود از آن جهت که، من دوست دارم صحنه‌هایی بسازم که نتوان

همیشه مرد دست زن را می‌بوسد، من دست او را بگیرم و خیلی ساده ببوسم، و نشان بدهم که محتاج یا ویران نیستم، تنها قدردان آن چیز لطیفی هستم که بین ما به وجود آمده است، و معنایش هر چه باشد خوب است. «و این پیشنهاد بی‌نقصی بود. می‌دانم که این چیز کوچکی است، ولی تمام این‌ها به فیلم می‌افزودند، و بنابراین همین طور که پیش می‌رفتیم، همه این‌ها را هم در نظر داشتیم.

نقش مرد خیلی مهم دیگر در این فیلم، در کنار نقش بیل، نقش ویستن است. آیا موقع نوشتن این شخصیت، جفری رایت در ذهن تان بود، و آیا این دو شخصیت از قبل همدیگر را دیده بودند؟

نه واقعاً همدیگر را ندیده بودند. اولین بار زمانی که ما مشغول دوخت لباس و تست صحنه‌ها بودیم همدیگر را دیدند. من اولین بار آن‌جا با هم دیدم‌شان. موقع نوشتن ویستن، جفری در ذهنم بود، با این که ویستن آن‌چنان موجود ملون عجیب‌غریبی است که اصلاً شبیه جفری نیست، ولی جفری توانش را دارد که در

قالب شخصیتی درآید که من در ذهنم داشتم و نمی‌خواستم کلیشه‌ای باشد. به این امید نوشتم که او مشتاق شود شخصیتی را خلق کند که من نوشته بودم - و چنین هم کرد. جفری بعضی وقت‌ها درست قبل از فیلم‌برداری مشغول صحبت با تلفن همراهش بود. یک‌بار تمرکزم را از دست دادم و گفتم: «جفری، همه چیز روبه‌راست؟ داشتنی با تلفن صحبت می‌کردی؟» او هم گفت: «آره آره، نه نه؛ تمام مدت داشتم با سفارت اتیوپی صحبت می‌کردم، از شان سؤال‌های من در آوردی می‌پرسیدم تا بتوانم لهجه‌شان را پشت تلفن بشنوم.» خیلی در مورد لهجه اتیوپیایی با هم صحبت کرده بودیم؛ کمی متفاوت از لهجه تیبیک آفریقای شمالی است و

او ساکن است؛ شکاف بزرگی در درونش وجود دارد. اگر اهل داستان‌های فلاش‌بک بودم، که نیستم. برای آن جواب داشتم. ولی نمی‌خواهم بدانم که این شکاف از کجا آمده؛ داستان آغاز می‌شود و همه چیز در درون اوست. در آغاز، از خودش تصویری ندارد. و بنابراین به نظر من خودش هم نمی‌داند که خوش‌بین است یا بدبین.

# BROKEN FLOWERS

واژه‌ها ناپدید می‌شوند  
همان واژه‌هایی که روزی آن‌قدر واضح بودند  
فقط پژواکشان  
در شب می‌گذرد  
خطوط چهره من  
ردآنگشت‌های توست  
که از آن‌چه بود  
محو شده است  
فکرها نظمی دیگر می‌گیرند  
آشنایانی که حالا غریبه‌اند  
تمام نقشه‌هایم  
نقش بر باد می‌شود  
با بهار باران می‌رسد  
با زمستان، درد  
هر فصل  
پایانی دارد  
می‌کوشم  
از پشت نقابت ببینم  
چرا که ابره‌هایی که آن‌جا بود  
روی خورشید را گرفته بود  
خورشید

در شان حدس زد بعد چه اتفاقی می‌افتد و فرمولی وجود ندارد. تقریباً همان تئوری آشوب است؛ چیزها معقولانه اتفاق نمی‌افتند، خیلی حسی یا تصادفی یا توسط مولکول‌های موجود در جهان که خارج از کنترل ما حرکت می‌کنند، حادث می‌شوند... هر لحظه از زندگی‌ات ممکن است با کسی ملاقات کنی بدون این‌که بدانی بعد از آن چه پیش می‌آید. اگر بدانی دقیقاً چه پیش می‌آید، خیلی جالب نخواهد بود. به هر صورتی که در آید نمی‌توانی از آن بگریزی.

پس برای شما قضیه بدبینی یا خوش بینی نیست؟

نه واقعاً. جنبه دیگر تجربه‌ام، خوش بینانه نیست چون می‌بینم مردم دنیا چه طور با هم برخورد می‌کنند، و چه طور خیلی کم پیش می‌آید که چیزهای باارزش مورد احترام واقع شوند و من واقعاً ناامید می‌شوم. بنابراین، به نظر من این یک پاسخ متناقض ذن‌گونه است، که هر دو وجه را در هم می‌آمیزد تا کل قضیه را تشکیل دهد. شخصاً فکر می‌کنم که بعد ناپخته وجودم بدبین است. منظورم ناپختگی به معنای خفت‌بار کلمه نیست، چون یک جور ناپختگی است که باعث می‌شود آدم‌ها دست به خلق بزنند. بیل موری در وجودش جنبه کودکانه‌ای دارد که خیلی باارزش است. یکی موقع فیلم برداری از من پرسید: «چه طور توجه بیل را به خود جلب می‌کنید؟» گفتم: «خب، اگر با چند تا مداد شمع‌ی و یک کتاب رنگ آمیزی بنشینم و بگویم، ببین بیل، دارم رنگ می‌کنم، خوشتر می‌آید؟» برایش جالب نخواهد بود. ولی اگر بنشینم و محلش نگذاری و به رنگ کردن‌ات ادامه دهی و او بیاید بالای سرت و بگوید، چه کار می‌کنی؟ و تو بگویی، اه، دارم رنگ می‌کنم. می‌گوید، منم می‌تونم رنگ کنم؟ آره، بیا رنگ کنیم. یک بار صحنه فیلم برداری - خانه دان - را اول کرد و رفت آن طرف خیابان. رفت پشت در خانه‌ای در همسایگی - که محل فیلم برداری ما نبود - و بدون این‌که در بزند رفت تو. چه کار می‌کنید؟ خوب، من بیل هستم؛ نمی‌خواهم کاری بکنم. ده دقیقه بعد، با یک بشقاب شیرینی که آنها داده بودند، از خانه خارج شد. کودکانه‌تر از این سراغ دارید؟ از نظر من این جنبه زیبایی از وجود بیل موری است.

به نظر شما دان خوش بین است یا بدبین؟

فکر می‌کنم در ابتدای فیلم هیچ کدام این‌ها نباشند. او ساکن است؛ شکاف بزرگی در درونش وجود دارد. اگر اهل داستان‌های فلاش بک بودم، که نیستم، برای آن جواب دادم. ولی نمی‌خواهم بدانم که این شکاف از کجا آمده؛ داستان آغاز می‌شود و همه چیز در درون اوست. در آغاز، از خودش تصویری ندارد، و بنابراین به نظر من خودش هم نمی‌داند که خوش بین است یا بدبین.

از آن‌جا که هیچ وقت به مخاطبین دیکته نمی‌کنید که چه احساسی داشته باشند و چگونه فکر کنند، به طور ایده‌آل می‌خواهید مردم از این فیلم چه عایدشان شود؟

از آن‌جا که هیچ علاقه‌ای به موعظه کردن یا درس اخلاق دادن به هیچ بنی بشری ندارم، نمی‌خواهم بگویم: «قرار است این فیلم این تأثیر را داشته باشد» - برای این‌که دقیقاً مطمئن نیستم. می‌دانم نمی‌خواهم آخر فیلم پرده‌ها را بکشم و همه چیز را همان‌جا تمام کنم. می‌خواهم وقتی که تیتراژ بالا می‌آید، دان همچنان در ذهن مخاطب باشد؛ می‌خواهم این آدم در جهان بیرون و در ذهن آدم‌ها وجود داشته باشد. هر نوع داستان‌سرایی برای مردم نوعی مشغولیت است؛ راهی است برای ورود به دنیای دیگری که دنیای آن‌ها نیست و دیدن آدم‌هایی که به آن دنیا و به همدیگر مربوط می‌شوند. وقتی از دان می‌پرسند: «دیدگاه فلسفی خاصی دارید؟» اولین عکس‌العملش این است که: «دارید از من می‌پرسید؟» و وقتی که بیرون می‌آید تنها یک چیز یاد گرفته - که به نظر من تنها چیزی است که هر کسی به لحاظ فلسفی می‌تواند یاد بگیرد: «گذشته رفته، و آینده این‌جا نیست و من نمی‌توانم کنترلش کنم؛ پس به نظرم فقط همین است.» به نظر من اگر بتوانید این طوری زندگی کنید، یک استاد ذن هستید. بالاترین آرزویی که دارم این است که در هر لحظه، تنها در همان لحظه باشم. گفتن‌اش خیلی آسان است، ولی در عمل کار بسیار دشواری است.

این با آن‌چه در آخرین لحظات فیلم اتفاق می‌افتد ثابت می‌شود.

بله، او چیزی می‌خواهد. فکر می‌کنم فیلم به نحوی درباره آرزو و تمناس - و نمی‌دانم این از کجا آمده. تمنای چیزی که از دست داده‌ای، و دقیقاً نمی‌توانی بگویی چیست. نمی‌خواهم مردم در آخر احساس غم و ناامیدی کنند؛ و نمی‌خواهم احساس کنند که این یک فیلم رمانتیک نه چندان جدی است و «برویم پیتزا بخوریم.» می‌خواهم مخاطبین، آن لحظه را برای مدتی در خود داشته باشند. ▶

ترجمه هانیه سیف

Words disappear

Words once so clear

Only echoes

Passin through the night

Lines on my Face

Your fingers once traced

Fade in reflection

of what was

Thoughts rearrange

Familiar, now strange

All my schemes

Drifting on the wind

Spring brings the rain

Will winter comes pain

Every season

Has an end

I'll try

To see through your disguise

For the clouds were there

Blockin out the sun

The sun.